

مخالفت امامان معصوم علیهم السلام و اصحاب ایشان با فلسفه

از نگاه مکتب تفکیک

حسین مظفری

چکیده

تفکیکیان معتقدند امامان معصوم علیهم السلام و به تبع ایشان اصحابشان، از فلسفه و فلاسفه روی گردان بوده‌اند. این مقاله با بررسی دو روایتی که تفکیکیان آنها را نشانه مخالفت امامان علیهم السلام با فلسفه می‌دانند و همچنین ادله‌ای که تفکیکیان آنها را نشانه مخالفت اصحاب با فلسفه می‌شمرند نشان داده است که نه تنها ایشان با فلسفه مخالف نبوده‌اند بلکه شماری از اصحاب ضمن ابراز علاقه به فلسفه، و فراگیری آن، به سهم خود در تکامل این علم کوشیده‌اند.

کلیدواژه‌ها

امامان معصوم علیهم السلام، اصحاب امامان علیهم السلام، فلسفه، مکتب تفکیک.

مقدمه

اصحاب تفکیک بر آن اند که امامان معصوم علیهم السلام و - به تبع ایشان - اصحابشان به فلسفه و فلاسفه روی خوشی نشان نداده، بلکه به مقابله با آنان و باورهایشان برخاسته اند.^۱ برای پرهیز از خلط مباحث، سخنان ایشان را در دو گفتار جداگانه بررسی می‌کنیم.

گفتار اول: مخالفت امامان معصوم علیهم السلام با فلسفه

با وجود اینکه تفکیکیان بر مخالفت امامان علیهم السلام با فلسفه تأکید می‌ورزند، و مرحوم میرزا مهدی نیز در جایی مدعی می‌شود که روایات صریحی در مذمت فلاسفه وجود دارد، (میرزا مهدی اصفهانی، ابواب الهدی، ۴۴) در سراسر آثار اهل تفکیک تنها به دو روایت برخوردیم که آنها را نشانه مخالفت امامان علیهم السلام با فلسفه می‌دانند:

مورد اول، عبارتی از حدیث «توحید مفضل» است که مرحوم میرزا آن را ردی بر اهل فلسفه دانسته است و با حمله به فلاسفه، این جمله از حدیث را نیز نقل کرده، می‌گوید:

ولهذا قال الصادق صلوات الله عليه في توحيد المفضل: فتباً و خيبةً و تعساً لمنتحلي الفلسفة...؛

(اصفهانی، معارف القرآن، ۲/۵۵۷)

«و از این روی، امام صادق علیه السلام در توحید مفضل فرمود: پس نابودی و ناکامی باد بر مدعیان فلسفه».

مورد دیگر نیز روایتی است که مرحوم شیخ مجتبی قزوینی در بیان الفرقان ذکر کرده است:

روى السيد المرتضى باسناده عن العسكري عليه السلام أنه خاطب أباهاشم الجعفري و قال: يا أباهاشم، سيأتي زمان على الناس وجوههم ضاحكة مستبشرة و قلوبهم مظلمة متكذرة، و السنة فيهم بدعة، البدعة فيهم سنة، المؤمن بينهم محقر، و الفاسق بينهم موقر، أمراؤهم جاهلون جائرون، و علماؤهم في

۱. مرحوم میرزا مهدی در کتاب ابواب الهدی، ص ۴۴، می‌نویسد: هذا مضافاً الى ما ورد من اهل بيت العصمة عليهم السلام الروايات الصريحة في طعن الطائفتين و الطعن في مقالاتهم بحيث كان اصحاب الاثمة عليهم السلام معرضين عن اهل الفلسفة و العرفان و لهذا كتبوا في الرد على الطائفتين كتباً... مضافاً الى تصريح الآيات و الروايات و الادعية و الخطب عن الاثمة عليهم السلام بخلاف مطالب هؤلاء القوم مما لا يكاد يحصى، و لهذه الجهة اعرض المسلمون و المومنون عنهم في عصر الاثمة عليهم السلام الى هذه الاعصار و كانت الطائفتان في كل الاعصار يتقون عن اهل الايمان فلا يظهرون مقالاتهم عند عامة المؤمنين.

أبواب الظلمة سائرون، أغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء، و أصاغرهم يتقدمون على الكبراء، كل جاهل عندهم خير،... لا يتميزون بين المخلص و المرتاب، و لا يعرفون الضأن من الذئاب، علماؤهم شرار خلق الله على وجه الأرض لأنهم يميلون الى الفلسفة و التصوف، و أيم الله أنهم من أهل العدول و التحرف، يببالغون في حب مخالفتنا و يضلون شيعتنا و موالينا، ان نالوا منصباً لم يشبعوا من الرشاء، و ان خذلوا عبدوا الله على الرياء، ألا انهم قطاع طريق المؤمنين، و الدعاة الى نحلة الملحدين، فمن أدرکهم فليحذرهم و ليصن دينه و ايمانه. ثم قال: يا أباهاشم، هذا ما حدثني أبي عن ابائه عن جعفر بن محمد عليه السلام و هو من أسرارنا فاکتمه؛ (قزوینی، بیان الفرقان، ۱۰۱-۱۱)

سید مرتضی با سند از امام عسکری علیه السلام نقل کرد که ایشان خطاب به ابوهاشم جعفری فرمودند: ای ابوهاشم، زمانی بر این مردم خواهد آمد که صورت‌هایشان خندان و شادان، و قلب‌هایشان تاریک و گرفته است. سنت در میان ایشان بدعت، و بدعت در نزد ایشان سنت است؛ مؤمن در میان آنان تحقیر شده، و فاسق نزد ایشان گرامی است؛ حاکمان ایشان نادان و ستم‌پیشه، و عالمانشان قدم نهاده در تاریکی‌اند؛ بی‌نیازان ایشان زاد و توشه‌نیازمندان را می‌ریایند، و خرد ایشان بر بزرگشان پیشی می‌گیرد؛ هر نادانی نزد ایشان دانا،... میان مخلص و ریاکار فرقی نمی‌نهند، و گرک را از میش باز نمی‌شناسند؛ علمای ایشان بدترین خلق خدا در روی زمین‌اند؛ زیرا به فلسفه و تصوف متمایل‌اند، و قسم به خدا که همانا ایشان، اهل روی‌گردانی از دین خدا و تحریف در آن‌اند؛ در حب و دوستی مخالفان ما افراط می‌ورزند، و شیعیان و دوستان ما را به گمراهی می‌کشند؛ اگر به مقام و منصبی برسند از رشوه سیر نمی‌شوند، و اگر در میان مردم خوار گردند ریاکارانه خدا را عبادت می‌کنند. همانا ایشان رهن‌راه مؤمنان، و فراخوانندگان به مرام بی‌دینان‌اند. پس هر که ایشان را درک کرد از آنها بر حذر باشد، و دین و ایمان خود را از ایشان حفظ کند. ای ابوهاشم، این چیزی است که پدرم از پدرانش از جعفر بن محمد علیه السلام برایم روایت کرده است، و این (حدیث) از اسرار ماست؛ پس آن را کتمان کن.

نقد و بررسی

۱. درباره‌ی روایت اول - معروف به توحید مفضل - باید گفت، حضرت در این روایت نه حکما و

فلاسفه را مذمت می‌کند و نه فلسفه را طرد؛ بلکه تنها زبان به طرد و طعن متفلسفانی می‌گشاید که بی‌جهت خود را به فلسفه منتسب ساخته و بدون آنکه لیاقت و شایستگی داشته باشند نام فیلسوف را بر خود نهاده‌اند. شواهدی را می‌توان بر این امر اقامه کرد:

نخست اینکه حضرت در این روایت، «منتحلی الفلسفة» را نفرین فرمود و نه «فلاسفه» را، و این لغت در زبان عرب به معنای کسانی است که بی‌جهت و به دروغ، خود را به فلسفه نسبت می‌دهند. در کتاب *لسان‌العرب* ابن منظور (۷۴/۱۴) و *تاج‌العروس* زبیدی (۱۲۹/۸) چنین آمده است که «انتحل فلان شعر فلان و تنحله، ای ادعاه لنفسه و هو لغيره»؛

شاهد دوم اینکه حضرت در وصف این افراد فرموده‌اند:

فتباً و خيبةً و تعساً لمنتحلي الفلسفة كيف عميت قلوبهم عن هذه الخلقه العجيبه حتى أنكروا التدبير و العمد فيها... (مجلسی، بحار الانوار، ۷۵/۳ و ۳۲۷/۶۱)؛

نفرین و ناامیدی و ناکامی باد بر مدعیان فلسفه! چگونه قلب‌های ایشان از دیدن این

آفرینش عجیب کور است تا آنجا که تدبیر در آن را انکار می‌کنند؟!

پس مراد حضرت فلاسفه‌ای هستند که عالم و حوادث آن را اتفاقی و از سر تصادف می‌دانند، و وجود مدبری حکیم را برای عالم انکار می‌کنند؛ کسانی که - به شهادت عباراتی از همین حدیث - ارسطو نیز در مقابل آنان ایستاده بود و بر وجود مدبری حکیم برای این عالم اصرار می‌ورزید.

شاهد سوم نیز آنکه حضرت در همین حدیث، از ارسطو که «اتفاقی بودن عالم» را رد کرده، به

نیکی یاد فرموده و کار او راستوده است. ترجمه عبارت حضرت از این قرار است:

... گروهی از پیشینیان، وجود قصد و تدبیر را در مخلوقات منکر شدند و چنین پنداشتند

که همه به عرض و اتفاق پدید آمده است، و از ادله‌ای که اقامه کرده‌اند وجود آفت و

آسیب‌هایی است که بر خلاف عادت و متعارف است؛ مثل انسان ناقص الخلقه یا کسی که

دارای انگشتی اضافه یا خلقتی زشت و سهمگین بر خلاف معتاد است، و اینها را دلیل آن

شمردند که هستی اشیا به عمد و اندازه نیست و هرچه پیش آید بالعرض و الاتفاق است، و

ارسطو آنان را رد کرد و گفت آن که بالعرض است یک بار است که از دست طبیعت بیرون

شده به جهت عوارضی که طبیعت را عارض گردیده و آن را از خود باز داشته، و به منزله امور طبیعی نیست که بر یک روش اند... (ترجمه از حسن زاده آملی، قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، ۱۳ (با کمی تصرف)).

و در ادامه، حضرت با مثال‌هایی کلام حکیمانۀ ارسطو را توضیح می‌دهد و بر آن مهر تأیید می‌نهد.

۲. درباره روایت دوم که مرحوم شیخ مجتبی قزوینی آن را از سید مرتضی و به اسناد ایشان از امام عسکری علیه السلام نقل کرده بود باید گفت:

اولاً، این حدیث در کتاب بحارالانوار و مصادر آن و کتب چهارگانه پیدا نشد و بر این اساس نمی‌توان به صدور آن از امام عسکری علیه السلام مطمئن بود؛ بلکه باید گفت احتمال ساختگی بودن آن کم نیست؛

ثانیاً، با فرض آنکه این حدیث از حضرت صادر شده باشد، به قرینه سیاق و به تصریح عبارات، حضرت از فلاسفه و متصوفه‌ای انتقاد کرده است که فلسفه و حکمت و عرفان را پلی برای رسیدن به متاع پست دنیا قرار داده‌اند، و از فلسفه و عرفان واقعی بی‌بهره‌اند؛ زیرا در وصف ایشان می‌فرمایند:

اگر به منصب و مقامی برسند از رشوه سیر نمی‌شوند، و اگر در میان مردم خوار گردند ریاکارانه خدا را عبادت می‌کنند.

و در انتها نیز حضرت مؤمنان را از افتادن به دام این انسان‌های شیاد، بر حذر داشته است: پس هر که ایشان را درک کرد از آنان بر حذر باشد، و دین و ایمان خود را از ایشان حفظ کند.

پس این روایت را نیز نمی‌توان نشانه رد فلسفه یا فیلسوفان به طور کلی دانست، بلکه باید آن را همچون روایت نخست، رد و انکار مدعیان دروغین فلسفه، یا فیلسوفان دنیاطلب و روی‌گردان از آخرت دانست.

۳. توجه به روایاتی که در آنها امامان معصوم علیهم السلام برخی از متکلمان را مذمت و افرادی را از پرداختن

به علم کلام نهی کردند و یا برخی فقها را به باد انتقاد گرفته‌اند، می‌تواند ما را در فهم درست روایت‌های یاد شده کمک کند. در کتاب شریف کافی از قول یونس بن یعقوب آمده است که روزی مردی شامی بر امام صادق علیه السلام وارد شد و خود را فردی دانشمند و دانای به علوم مختلف، و علاقه‌مند به مناظره با اصحاب امام صادق علیه السلام معرفی کرد. حضرت پس از سخنی کوتاه، و نشان دادن ضعف علمی آن شخص، رو به یونس بن یعقوب کرد و فرمود:

یا یونس، لو کنت تحسن الکلام کلمته؛

ای یونس، اگر کلام را خوب می‌دانستی، با او گفت و گو می‌کردی.

یونس می‌گوید با حسرت و اندوه به حضرت عرض کردم:

جعلت فداک، انی سمعت تنهی عن الکلام و تقول: ویل لاصحاب الکلام، یقولون: هذا ینقاد و هذا

لا ینقاد، و هذا ینساق و هذا لا ینساق، و هذا تعقله و هذا لا تعقله؛

فدایت شوم، شنیدم که شما از کلام نهی می‌کنید و می‌فرمایید: وای بر اصحاب کلام،

می‌گویند: این پذیرفتنی است و آن پذیرفتنی نیست، این جایز است و آن جایز نیست، این

معقول است و آن معقول نیست.

امام علیه السلام در پاسخ او می‌فرماید:

انما قلت: فویل لهم ان ترکوا ما أقول و ذهبوا الی ما یریدون؛

توییخ من نسبت به ایشان تنها در صورتی است که آنچه را من می‌گویم رها کنند و در

پی خواسته‌های خود بروند.

سپس حضرت به او دستور می‌دهد که برود و چند نفر از متکلمان را نزد حضرت بیاورد. او

می‌رود و حمران بن اعین و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و قیس بن ماصر را نزد حضرت می‌آورد و

در همان هنگام هشام بن الحکم نیز که نوجوانی بوده بر این جمع وارد می‌شود، و امام علیه السلام به گرمی از

او استقبال می‌کند. در این هنگام افراد حاضر به نوبت با آن مرد شامی مناظره می‌کنند تا نوبت به

هشام می‌رسد و او به سختی مرد شامی را محکوم می‌سازد و حقانیت مذهب تشیع را اثبات می‌کند.

در پایان این گفت‌وگو و پس از آنکه آن مرد شامی ایمان می‌آورد و به امامت امام صادق علیه السلام اعتراف

می‌کند، حضرت به افراد حاضر رو کرده و کارشان را یکی یکی ارزیابی می‌کند و به هر کدام امتیازی

می دهد و هشام را بیش از دیگران تعریف و تمجید کرده، می فرماید:

یا هشام، لا تکاد تقع تلوی رجلیک، اذا هممت بالأرض طرت، مثلک فلیکلم الناس، فاتق الزلّة، و الشفاعة من ورائها ان شاء الله؛ (الکلینی، الکافی، ۲۲۴/۱)

ای هشام، تو با هر دو پا زمین نمی خوری، تا می خواهی به زمین برسی پرواز می کنی، مانند تویی باید با مردم سخن بگویدی. خود را از لغزش نگاه دار. شفاعت ما به دنبالش است، انشاء الله.

با دقت در این حدیث شریف و حدیث گذشته به خوبی می توان دریافت که اگر امامان معصومین در جایی از کلام و فلسفه بدگویی، و اهل این دو علم را مذمت کرده اند، مرادشان کسانی است که یا لیاقت و شایستگی لازم را برای ورود در میدان پر مخاطره این دو علم ندارند، و یا استعداد و توانایی لازم را برای فراگیری آن علوم دارند ولی به خود مغرور شده، خود را از علوم اهل بیت بی نیاز پنداشته اند، و یا علم خود را وسیله ای برای رسیدن به حطام پست دنیا قرار داده اند؛ چنان که فقهای دارای این صفات نیز به شدت مورد توبیخ معصومان واقع گشته اند. بنابراین هرگز نمی توان چنین روایاتی را به معنای رد علوم شریفی همچون کلام و فقه و فلسفه دانست.

در روایتی از رسول گرامی اسلام آمده است:

سیأتي علی امتی زمان لایقی من القرآن الّا رسمه، و من الاسلام الّا اسمه، یسمون به و هم أبعد الناس منه، مساجدهم عامرة و هی خراب من الهدی، فقهاء ذلک الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء، منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود؛ (مجلسی، بحار الانوار، ۱۰۹/۲، ح ۱۴ و ۱۴۶/۱۸، ح ۷ و ۱۹۰/۵۲، ح ۲۱)

زمانی بر امت من خواهد رسید که از قرآن جز نگارش آن، و از اسلام جز اسم آن باقی نمی ماند؛ مسلمان نامیده می شوند ولی دورترین مردم از اسلام اند؛ مساجد ایشان آباد است ولی از نظر هدایت خراب؛ فقیهان آن زمان بدترین فقهای زیر آسمان اند، فتنه از ایشان سرچشمه می گیرد، و به ایشان باز می گردد.

در روایتی دیگر نیز آمده است:

قال عیسی بن مریم: الدنيا داء الدين و العالم طيب الدين، فاذا رأيتم الطيب يجرّ الداء الى نفسه فأتهموه واعلموا أنه غير ناصح لغيره؛ (همان، ۱۰۷/۲ و ۱۰۷/۵، ح ۷ زج ۳۱۹/۱۴، ح ۲۲)

عیسی بن مریم علیه السلام فرمود: دنیا بیماری دین است و عالم پزشک آن؛ پس اگر دیدید پزشک، بیماری را به سوی خود می‌کشد او را متهم کنید (در صداقت او شک کنید) و بدانید که خیر خواه دیگران نیز نمی‌باشد.

۴. در اینجا شایسته است سؤالی را که در این باره از مرحوم علامه طباطبایی پرسیده شده است، به همراه پاسخ مختصر و مفید ایشان، بیاوریم.

شخصی از ایشان می‌پرسد:

روایاتی که در خصوص ذم اهل فلسفه بالخصوص در دوره آخرالزمان وارد شده است - که در کتب حدیث از قبیل بحارالانوار و حدیقة الشیعة مسطور می‌باشد - متوجه چه کسانی می‌شود و منظور از این احادیث چیست؟

ایشان در پاسخ می‌نویسد:

دو سه روایتی که در بعضی از کتب در ذم اهل فلسفه در آخرالزمان نقل شده، بر تقدیر صحت، متضمن ذم اهل فلسفه است نه خود فلسفه؛ چنان که روایاتی نیز در ذم فقهایی آخرالزمان وارد شده و متضمن ذم فقهاست نه فقه اسلامی، و همچنین روایاتی در ذم اهل اسلام و اهل قرآن در آخرالزمان وارد شده (لایقی من الاسلام الاسمه و من القرآن الارسمه) و متوجه ذم خود اسلام و خود قرآن نیست، و اگر این روایت‌ها که خبر واحد ظنی می‌باشند در [بارۀ] خود فلسفه بود و [در حالی که] مسائل فلسفی مضموناً همان مسائلی است که در کتاب و سنت وارد شده، این قدح عیناً در [بارۀ] کتاب و سنت بود که این مسائل را با استدلال آزاد بدون تعبید و تسلیم مشتمل شده است، اصولاً چگونه متصور است که یک خبر ظنی در برابر برهان قطعی یقینی قد علم کرده و ابطالش کند؟ (طباطبایی، بررسی‌های

اسلامی، ۲/ ۸۵-۸۶)

۵. آیات و روایات ما پر است از انبوه مطالب فلسفی در موضوعاتی از قبیل توحید و اسما و صفات الهی، معاد، قضا و قدر، نفس و روح. آیا با وجود این حجم عظیم از معارف فلسفی که معصومان علیهم السلام

به مخاطبان نشان القا فرموده‌اند امکان دارد روایتی از آن حضرات صادر شود و مسلمانان را از فهم اجتهادی و نه تعبدی آنها باز دارد؟ ما یا باید بپذیریم که به پذیرش تعبدی و ظنی روایات مأموریم و یا به حکم عقل و نقل، فهم یقینی معارف را در صورت امکان لازم بدانیم؛ و مگر فلسفه چیزی جز بحث و تحقیق آزاد برای فهم حقایق است؟ (خامنه‌ای، مجله کیهان/نمایشه، ش ۶، ۳۷)

۶. نه تنها در هیچ روایت معتبری حکما و فلاسفه - به طور مطلق - مذمت نشده‌اند، بلکه امامان معصوم علیهم السلام بر اساس برخی روایات، از حکمای بزرگی همچون افلاطون و ارسطو به نیکی یاد کرده و احياناً برخی از آنها را از پیامبران خدا بر شمرده‌اند. در کتاب محبوب القلوب آمده است:

و بروی آن عمرو بن العاص قدم من الاسکندریة علی سیدنا رسول الله صلی الله علیه و آله فسأله عما رأی، فقال: رأیت قوماً یبتلسون (یتطلسون) و یجتمعون حلقاً و یذکرون رجلاً یقال له ارسطوطالیس لعنه الله. فقال - صلوات الله و تسلیماته علیه و آله - : مه یا عمرو، ان ارسطاطالیس کان نبیاً فجعله قومه؛

و روایت کرده‌اند که عمرو و عاص از اسکندریه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، و حضرت از آنچه در آنجا دیده بود از او پرسید. او گفت: کسانی را دیدم که طیلسان بر تن کرده و حلقه حلقه گرد هم آمده و از مردی به نام ارسطو سخن می‌گویند. خدا او را لعنت کند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ساکت باش ای عمرو. ارسطو پیامبری بود که قومش قدر او را ندانستند.

نویسنده در ادامه می‌گوید:

فاضل شهرزوری در کتاب تاریخ الحکما گفته است که ما این چنین شنیدیم، و سخنی که آن را سید پاکیزه و دارای مناقب و مفاخر، رضی الدین علی بن طاووس - قدس الله روحه - در کتاب فرج المهموم فی معرفة الحلال و الحرام من علم النجوم نقل کرده است، این روایت را تأیید می‌کند، و آن سخن این است که ابرخس و بطلمیوس، از پیامبران بوده‌اند، و بیشتر حکمای یونان این چنین بوده‌اند، اما به جهت اسامی یونانی ایشان امر آنان بر مردم مشتبه شد؛ یعنی از آنجا که اسامی ایشان شبیه به اسامی بعضی از حکمای فاسد الاعتقاد یونان بود، امر ایشان بر بیشتر مردم مشتبه شد، و پنداشتند که همه صاحبان این اسامی دارای یک مرام و عقیده‌اند (اشکوری دیلمی، محبوب القلوب، آینه میراث، ۱۱۷).

فاضل شهرزوری همچنین در *نزهة الأرواح* آورده است:

و یروی عنه علیه السلام: **آنه کان اذا کمل واحد من أهله قال له: یا أرسطاطالیس هذه الأمة؛** (شهرزوری، *نزهة الأرواح*، ۳۰)

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که هنگامی که یکی از اطرافیان به کمال می‌رسید به او می‌فرمود: ای ارسطوی این امت.

در روایتی دیگر، امام صادق علیه السلام از افلاطون، به «رئیس الحكماء» تعبیر فرموده است (مجلسی، *بحار الانوار*، ۱۰/۱۷۲، ح ۲).

همچنین پیش‌تر گفتیم که در توحید مفضل، آن حضرت از ارسطو به نیکی یاد کرده است.

۷. ممکن است کسی بگوید که این روایات نیز چندان قابل اعتماد نیستند، و ما نمی‌توانیم مطمئن شویم که امامان علیهم السلام از حکمای یونان همچون افلاطون و ارسطو به نیکی یاد کرده‌اند.

در پاسخ این سخن می‌گوییم شاید هم چنین باشد و مدح امامان علیهم السلام از فلاسفه یونان ثابت نشود، اما از اینکه روایات معتبری در نفی فلسفه از امامان علیهم السلام نرسیده است می‌توانیم استفاده کنیم که این بزرگواران با آن مخالف نبوده‌اند؛ زیرا امامان علیهم السلام در قبال مسائلی که می‌توانست برای اسلام خطر آفرین باشد بسیار حساس بودند، و آن را به شیعیان خود تذکر می‌دادند. آیا ممکن است ورود فلسفه به فرهنگ اسلامی، و ترویج آن در میان مسلمانان، خطر و مصیبتی بزرگ برای اسلام – و حتی مصیبتی بزرگ‌تر از سقیفه باشد (اصفهانی، *تقریرات*، ۱۵۶) – ولی امامان علیهم السلام در مقابل آن کوچک‌ترین موضع‌گیری‌ای نکرده باشند، و یک حدیث معتبر نیز که نشانه مخالفت ایشان با فلسفه باشد به ما نرسیده باشد؟

شهید مطهری در این زمینه می‌نویسد:

همان طوری که می‌دانیم از اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم هجری، مسلمین با علوم جهان آشنا شدند، و انواع علوم را از یونان و هند و ایران ترجمه کردند، و از طرفی می‌دانیم ائمه اطهار از انتقاد و خرده‌گیری به کارهای خلفا کوتاهی نمی‌کردند. کتاب‌های ما پر است از این انتقادات. اگر بنا بود که نظر اسلام در باره علم، نظر منفی و مخالف بود، و علم خراب

کننده و منهدم کننده دین می بود، ائمه اطهار علیهم السلام این عمل خلفا را که دستگاه وسیعی از مترجمین و ناقلین به وجود آورده بودند، و انواع کتاب های نجومی، منطقی، فلسفی، طبی، حیوان شناسی، ادبی، تاریخی ترجمه شد، انتقاد می کردند، همان طوری که بعضی کارهای دیگر خلفا را شدیداً مورد انتقاد قرار دادند. اگر بنا به انتقاد می بود این عمل بیش از هر عمل دیگر در میان عوام تحت عنوان «حسبنا کتاب الله» زمینه انتقاد داشت؛ ولی هیچ اثری در طول ۱۶۰ سال که بر این قضیه گذشت از انتقاد دیده نمی شود (مطهری، بیست گفتار، ۲۱۹-۲۲۰).

گفتار دوم: مخالفت اصحاب امامان علیهم السلام با فلسفه

تفکیکیان پس از اینکه دیدند دستشان از روایات خالی است و از میان انبوه روایات وارد شده از طریق عامه و خاصه تنها دو سه روایت ضعیف السند و یا ضعیف الدلاله علیه فلسفه پیدا کرده اند، کوشیدند تا از اصحاب امامان علیهم السلام چهره ای کاملاً مخالف با فلسفه و روی گردان از آن نشان دهند. در این زمینه مرحوم میرزا مدعی می شود که:

اصحاب ائمه علیهم السلام از فلاسفه و عرفا روی گردان بودند.^۱

و برای نمونه از افراد ذیل نام می برد که در رد فلسفه یا فلاسفه کتابی نوشته اند: (اصفهانی، ابواب الهدی، ۴۳-۴۴)

۱. هشام بن الحکم که کتاب رد بر ارسطو در توحید را نوشته است؛

۲. فضل بن شاذان که کتاب های رد بر فلاسفه و نقض بر مدعیان فلسفه در توحید را نوشته است؛

۳. سعد بن عبدالله قمی که کتاب های رد بر جبرگرایان و کتاب استطاعت را نوشته است؛

مرحوم شیخ علی نمازی نیز با تأکید بر مخالفت سعد بن عبدالله با فلسفه، درباره ایشان می گوید:

از بزرگان اصحاب امام عسکری علیه السلام بوده و خدمت امام زمان عجل الله تعالی

۱. «کان أصحاب الأئمة علیهم السلام معرضین عن أهل الفلسفة والعرافان». مهدی اصفهانی، ابواب الهدی، ص ۴۰.

فرجه الشریف رسیده است (نمازی شاهرودی، تاریخ فلسفه و تصوف، ۱۴۲-۱۴۳).

۴. یعقوب بن اسحاق از اصحاب امام جواد و امام هادی علیهما السلام که کتاب *اصلاح المنطق* را

نوشته است؛

۵. حسن بن موسی نوبختی که در زمان غیبت صغرا زنده بوده است و کتاب‌های *رد بر اهل*

منطق و *توحید کبیر* و *توحید صغیر* را نوشته است.

نقد و بررسی

پیش از آنکه به بررسی افراد یاد شده بپردازیم، تلقی یکی از اصحاب بزرگ امام صادق علیه السلام و یکی از

افتخارات عالم تشیع از فلسفه را بیان می‌کنیم. این شخص کسی نیست جز جابر بن حیان.

جابر بن حیان و فلسفه

این مرد بزرگ گرچه در علوم طبیعی و شیمی شهرت جهانی یافته است و برخی او را پدر این علم

نامیده‌اند، صدها اثر در علوم مختلف و از جمله فلسفه دارد. برخی کتاب‌های او - به شهادت

ابن ندیم - عبارت‌اند از: *مصححات ارسطاطالیس*، *مصححات ارسینجانس*، *مصححات ارکانیس*،

مصححات امورس، *مصححات حربی*، *مصححات دیمقراطیس*، *مصححات سقراط*، *مصححات*

فلاطن، *مصححات فوئاغورث* و *مصححات فحن* (ابن ندیم، *الفهرست*، ۶۸۸). ابن ندیم درباره

او می‌گوید:

و زعم قوم من الفلاسفة أنه كان منهم وله في المنطق والفلسفة مصنّفات؛

باور عده‌ای از فلاسفه آن است که او از ایشان بوده است، و او دارای تصنیفاتی در منطق و

فلسفه است.

و از قول خود او نقل می‌کند که:

ألفت ثلاثمائة كتاب في الفلسفة؛ (همان، ۶۸۲)

سیصد کتاب در فلسفه تألیف کردم.^۱

این صحابی بزرگ و دانشمند، همچنین در مواضع مختلف از آثار خود، از فلاسفه باستان و آرای آنان یاد کرده و ضمن ابراز نهایت خضوع و ارادت به پیشگاه امام صادق^{علیه‌السلام}، افتخار می‌کند که به برکت ایشان به فهم علوم - از جمله فلسفه - نایل آمده است. اینک نمونه‌هایی از کلمات او:

خداوند از فضل خود به ما چیزی اختصاص داد که از غیر ما منع کرد، و آن به سبب علاقه‌ای بود که ما به این صناعت یعنی همه (ابواب) فلسفه داشتیم، پس رزق بلند مرتبه‌ای نصیب ما فرمود. سپس مراد زمانی پرورش داد که در آن، برگزیده پیامبرش امام صادق^{علیه‌السلام} می‌زیست. پس امام به من فهماند و استحکام بخشید آنچه را فرا گرفته بودم از غیر او، و در آنچه از غیر او فرا گرفتم مساوی آنچه از او فرا گرفتم نبودم؛ پس خدا را بر آن شکر می‌کنیم؛ و چون کتب آغازین ما در این صنعت موسوم به حکمت گذشت... چاره‌ای نیست از نوشتن کتبی که در آن شرح کتب متقدم باشد (جابر بن حیان، کتاب^۱ /اللاهوت، ۷-۸ به نقل از: موسوی، آئین و اندیشه، ۱۲۷).

و به خدا قسم می‌گویم که من از این امر و یادآوری آن، درد عظیمی تحمل کردم تا اینکه خداوند بر من به وجود جعفر بن محمد صادق^{علیه‌السلام} منت نهاد، پس او دائماً امر را بر من آسان، و آن را برایم کشف کرد (همو، کتاب^۲ /الثلاثین، ۱۲۸).

... و هر کس که اندک درایت و آگاهی به کتاب‌های من داشته باشد، می‌داند که این، ظن (و نظر) سقراط است و او ملک شریف به بند کشیده شده است که عزت و شرفش برای او و در اوست (همو، کتاب^۳ /تدبیر الارکان والاصول، ۱۴۴).

خداوند را سپاس می‌گوییم بر اینکه از میان بندگانش ما را برگزید و به ما رساند از علمی که به برگزیده بندگانش و محبوب‌ترین خلق زمانش داده است؛ آن کسی که او را انتخاب کرد و برگزید و تکریم نمود به امامت، و به (هم‌رتبگی) جایگاه نبوت، و به علم به غیوبی که همه خلقش را از آن محروم کرد، به جز امامی که برای خلقش نصب کرد؛ پس او

۱. البته به این مطلب توجه داریم که در آن زمان معمولاً به مجموعه علوم حقیقی «فلسفه» می‌گفتند، ولی قرآینی که در متن ذکر کردیم نشان می‌دهد که جابر دارای آثار فلسفی به همان معنای «الهیات بالمعنی الاعم» نیز بوده است.

را چراغی قرار داد که از او روشنی کسب کنند، و او را نوری قرار داد تا آنها را در تاریکی‌های خشکی و دریا هدایت کند، و او را نشانه‌ای قرار داد که به او امر می‌کند تا گمراه نشوند؛ و او سید و آقای من - که صلوات او بر ما باد - امام جعفر بن محمد علیه السلام، سید و آقای اهل زمانش و بهترین خلق خداست (همو، کتاب المنفعة، ۱۵۷. به نقل از: همان، ۱۲۹).

هشام بن الحکم و فلسفه

در پاسخ این ادعا که می‌گویند هشام بن الحکم در رد بر توحید ارسطو کتاب نوشته است باید گفت: ۱. نوشتن کتابی در رد بر توحید ارسطو نشانه مخالفت ایشان با فلسفه نیست؛ زیرا فلاسفه مسلمان نیز بسیاری از مطالب منسوب به ارسطو را نقد و بررسی کرده‌اند؛ همچنان که در هر علمی دانشمندان به نقض و ابرام سخنان یکدیگر می‌پردازند، و این امر را نباید نشانه مخالفت افراد با اصل آن علم دانست؛

۲. برداشت همه اصحاب از معارف، لزوماً صحیح و مطابق با واقع نیست و نمی‌توان نظر آنها را همان نظر امامان معصوم علیهم السلام دانست. اختلاف هشام با ابن ابی عمیر، و همچنین اختلاف او با هشام بن سالم و زراره در برخی مسائل اعتقادی شاهد خوبی بر این امر است.^۱

فضل بن شاذان و فلسفه

فضل بن شاذان را نیز از دیگر مخالفان فلسفه معرفی کرده‌اند. ایشان از اصحاب امام رضا و امام جواد علیهم السلام بوده و عظمت شخصیتش به قدری است که نجاشی در باره او می‌نویسد: او مورد اطمینان، و یکی از فقها و متکلمان از اصحاب ما، و دارای جلالت بود، و عظمت

۱. در کتاب کافی، ج ۱، ص ۴۰۹، ذیل روایت ۸ چنین آمده است: «علي بن ابراهيم عن السري بن الربيع قال: لم يكن ابن ابي عمير يعدل بهشام بن الحکم شيئاً، و كان لا يغيب آتيانه، ثم انقطع عنه و خالفه، و كان سبب ذلك أن أبا مالك الحضرمي كان أحد رجال هشام و وقع بينه و بين ابن ابي عمير ملاحظة في شيء من الامامة؛ قال ابن ابي عمير: الدنيا كلها للامام عليه السلام علي جهة الملك و أنه أولي بها من الذين هي في أيديهم، و قال أبو مالك: (ليس) كذلك، أملاك الناس لهم الا ما حكم الله به للامام من الفيء و الخمس و المغنم فذلك له، و ذلك أيضاً قد بين الله للامام أين يضعه و كيف يصنع به؛ ففرضاً بهشام بن الحکم و صار إليه فحكم هشام لابني مالك علي ابن ابي عمير، و هجر هشاماً بعد ذلك».

در باره اختلاف هشام بن مالک با هشام بن سالم و زراره نیز، ر.ک: محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۲۶، ح ۳؛

ج ۴، ص ۳۲۲، باب ۶.

او بالاتر از آن است که بخواهیم او را توصیف کنیم (النجاشی، رجال النجاشی، ۳۰۷).
به گفته نجاشی ایشان کتابی دارد به نام کتاب الأعراض و الجواهر. بنابراین معلوم می شود که ایشان خود به فلسفه علاقه مند بوده و تألیفاتی فلسفی داشته است، و اگر کتابی در رد فلاسفه نوشته، در آن کتاب به مخالفت با برخی عقاید فیلسوفان یونان برخاسته است، نه اینکه فلسفه یا فیلسوفان را به طور کلی رد کرده باشد. همچنین گفتیم که فلاسفه اسلامی نیز مطالب فلسفه یونان را به طور کلی نپذیرفتند و در بسیاری از آنها تجدید نظر کرده، با الهام از معارف اسلامی، آرای جدیدی مطرح ساختند.

سعد بن عبدالله قمی و فلسفه

مرحوم شیخ علی نمازی، سعد بن عبدالله قمی را نیز از دیگر اصحاب مخالف فلسفه معرفی کرده و او را از جمله افرادی برشمرده که به محضر حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - مشرف گشته اند. خواننده کتاب ایشان، مخالفت سعد بن عبدالله با فلسفه و تشرف ایشان خدمت حضرت ولی عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را مسلم می پندارد، و از تقارن این دو امر تصور می کند که مخالفت او با فلسفه نیز به اشاره حضرت بوده است. اما باید توجه داشت:
۱. هم تشرف وی به پیشگاه حضرت، و هم مخالفتش با فلسفه هر دو مورد تردید و مناقشه است. نجاشی در باره وی می نویسد:

سعد بن عبدالله، فرزند ابو خلف اشعری قمی، مکنّا به ابو القاسم، بزرگ و پیشوای این طایفه بوده، مقدار زیادی از احادیث عامه را شنیده بود، در جست و جوی حدیث، به مسافرت رفت... و مولایمان ابو محمد (امام عسکری علیه السلام) را زیارت کرد، و دیده ام که بعضی از اصحاب ما داستان ملاقات ایشان با امام عسکری علیه السلام را تضعیف کرده و آن را ساختگی می دانند. خداداناتر است (نجاشی، رجال النجاشی، ۱۷۷).

از این عبارت به دست می آید که ایشان در زمان امام عسکری علیه السلام می زیسته است، ولی چه بسا یک بار هم موفق به زیارت ایشان نشده باشد، و احتمال اینکه ایشان خدمت امام زمان علیه السلام مشرف شده باشد به مراتب ضعیف تر است.

مرحوم شیخ طوسی نیز گرچه ایشان را از معاصران امام عسکری علیه السلام می‌داند، می‌گوید تا آنجا که من اطلاع دارم از آن حضرت روایتی نقل نکرده است (الطوسی، رجال الطوسی، ۴۳۱).

مرحوم آیت‌الله خوئی نیز ضمن بیان داستان ملاقات ایشان با امام عسکری علیه السلام و دیدن امام زمان علیه السلام در سن کودکی نزد آن حضرت، از چند نظر بر این روایت اشکال وارد کرده، در صحت آن تردید روا می‌دارد (خوئی، معجم رجال الحدیث، ۸/ ۷۴-۷۹).

بر این اساس اصلاً معلوم نیست که ایشان حتی یک بار هم خدمت امام عسکری یا امام زمان علیه السلام مشرف شده باشد. بر فرض هم که تشریف صورت گرفته باشد، هیچ سخنی از فلسفه و فلاسفه در آن به میان نیامده است؛

۲. ایشان را به سبب نوشتن کتاب رد بر جبرگرایان و کتابی در استطاعت از مخالفان فلسفه به شمار آورده‌اند، در حالی که ظاهراً منظور ایشان از این «جبرگرایان» اشعری‌ها بوده است نه فلاسفه؛ و بر فرض هم که نظر فلاسفه در ضرورت علی و معلولی به جبر بینجامد، عنوان «جبرگرایان» برای ایشان به کار نمی‌رفته است؛

۳. حتی با این فرض که ایشان این کتاب‌ها را در رد سخن فلاسفه نوشته باشد، این کار دلیل بر مخالفت او با فلسفه نیست؛ همان‌گونه که برخی فلاسفه نیز جریان این قاعده (لزوم بالقیاس معلول نسبت به علت تامه) را در فواعل مختار نمی‌پذیرند و آن را موجب جبر می‌دانند، و در عین حال بر ضرورت فلسفه نیز تأکید می‌کنند. سرّ مطلب نیز این است که حتی برای رد این سخن، انسان باید از فلسفه بهره‌گیرد، و در برابر برهان عقلی، برهانی دیگر اقامه کند و ضعف براهین طرف مقابل را نشان دهد.

یعقوب بن اسحاق^۱ و فلسفه

یعقوب بن اسحاق را نیز به دلیل نوشتن کتاب اصلاح منطق از مخالفان فلسفه بر شمرده‌اند؛ اما

۱. ایشان مکنّا به ابو یوسف و معروف به «ابن السکّیت» است. به گفته نجاشی، از اصحاب خاص امام هادی و امام جواد علیه السلام بوده، و متوکل ملعون او را به جرم تشیع به شهادت رسانده است. از پیشگامان در لغت و ادبیات عرب، و شخصی راستگو و مورد اطمینان بوده است (ر.ک: نجاشی، رجال النجاشی، ص ۴۴۹).

شایسته بود تفکیکیان یک بار این کتاب را که اخیراً نیز چاپ شده است، تورق می کردند تا بدانند این کتاب هیچ ربطی به منطق و فلسفه ندارد و موضوع آن علم لغت است. به هر روی، این امر میزان دقت تفکیکیان را در نقد فلسفه و فلاسفه نشان می دهد.

حسن بن موسی نوبختی و فلسفه

شخصیت دیگری که اهل تفکیک او را مخالف فلسفه خوانده‌اند ابو محمد حسن بن موسی نوبختی است؛ اما این نسبت نیز نادرست است؛ زیرا نجاشی درباره وی می نویسد:

شخصیت بزرگ ما، متکلم مبرز و سرآمد زمان خود - قبل از سال ۳۰۰ و بعد از آن - او دارای کتاب‌های فراوانی از پیشینیان بود... کتابی بزرگ مشتمل بر علوم فراوان (من این کتاب را برای استادم ابو عبدالله رحمه الله خواندم)... کتاب رد بر منجمان، کتاب رد بر اهل منطق، جواب‌های او به ابو جعفر ابن قبه رحمه الله، کتاب رد بر این سخن ابو هذیل علاّف که نعمت‌های بهشت منقطع می شود، ادله‌ای طبیعی برگرفته از کتاب‌های ارسطو در رد سخن کسانی که می‌پندارند فلک زنده و عاقل است... کتابی در رد بر کسی که می‌گوید خدای عزوجل، دیدنی است، رد بر اهل تناسخ، رد بر مجسمه... (نجاشی، رجال النجاشی، ۶۳-۶۴).

مرحوم شیخ طوسی نیز در باره ایشان می گوید:

حسن بن موسی نوبختی، خواهرزاده ابوسهل بن نوبخت، مکنّا به ابو محمد، متکلم و فیلسوف است. جماعتی از نقل کنندگان کتاب‌های فلسفی همچون ابو عثمان دمشقی و اسحاق و ثابت و دیگران، نزد او جمع می شدند. او شیعه و دارای اعتقادی نیکو بود؛ به دست خود کتاب‌های زیادی نوشت، و در کلام و فلسفه و علوم دیگر دارای تصنیفات فراوانی است؛ از جمله آنها کتاب رأیها و دینها است که آن را تمام نکرد، و کتاب رد بر اصحاب تناسخ و غلوکنندگان... و کتاب برگزیده کون و فساد ارسطو (الطوسی، فهرست کتب الشیعة و أصولهم، ۱۲۱).

با توجه به عبارات فوق روشن می شود که ایشان نه تنها از مخالفان فلسفه نبوده، بلکه دارای آثار

پرشماری در علوم مختلف و از جمله فلسفه و کلام بوده، و حتی برخی از کتب فلسفی ارسطو را تلخیص کرده است.

ایشان را باید متکلمی آشنا با مسائل فلسفی دانست که از علوم فراوان خود - و از جمله فلسفه - برای دفاع از حریم دین و اعتقادات امامیه بهره می‌برده و اگر کتابی با عنوان *الرد علی اهل المنطق* داشته است، در آن با منطق به طور کلی مخالفت نکرده و تنها با برخی از آرا و انظار مطرح شده در منطق یونان مخالفت ورزیده است.

بنابر آنچه گذشت روشن می‌شود که اصحاب ائمه علیهم‌السلام نیز هرگز منطق و فلسفه و هیچ علمی را به طور کلی رد نمی‌کرده‌اند، بلکه عده‌ای از ایشان که در این زمینه‌ها از استعداد و شایستگی لازم برخوردار بوده‌اند، پس از فراگیری این علوم، به تنقیح آنها می‌پرداختند، و با اجتهاد و استقلال فکری، مطالب صحیح این علوم را از سقیم آنها جدا ساخته، احیاناً در تأیید و یا رد برخی مطالب منطقی یا فلسفی و... کتاب‌هایی می‌نگاشتند، و بدین ترتیب گامی در راه تکامل این علوم بر می‌داشتند. آنان هرگز به بهانه بهره‌مندی از علوم اهل بیت علیهم‌السلام خود را از بحث و تحقیق درباره این مسائل بی‌نیاز نمی‌پنداشتند؛ زیرا نه تنها بین این دو تعارضی نمی‌دیدند، بلکه به سفارش و تشویق اهل بیت علیهم‌السلام خود را ملزم به فراگیری علم و حکمت - از هر کجای عالم و در محضر هر صاحب علمی - می‌دیدند.

منابع

۱. ابن منظور، *لسان العرب*، ج ۱۴، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ ق.
۲. ابن ندیم، *الفهرست*، بیروت، دار قطری بن الفجاءة، ۱۹۸۵ م.
۳. اشکوری دیلمی، قطب الدین، *محبوب القلوب*، تهران، انتشارات آینه میراث، ۱۳۷۸ ش.
۴. اصفهانی، مهدی، *ابواب الهدی*، مشهد، سید محمدباقر نجفی یزدی، ۱۳۶۳ ش.
۵. _____، *تقریرات*، مرکز اسناد آستان قدس رضوی؛ شماره ۱۲۴۱۲.
۶. _____، *معارف القرآن*، ج ۲، نسخه خطی آقای صدرزاده.
۷. حسن زاده آملی، حسن، *قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند*، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰ ش.
۸. خامنه‌ای، سید محمد، *مجله کیهان اندیشه*، شماره ۶، خرداد و تیر ۱۳۷۴ ش.
۹. خوبی، سید ابوالقاسم، *معجم رجال الحدیث*، ج ۸، چاپ چهارم، بیروت.
۱۰. الزبیدی، محمد مرتضی، *تاج العروس*، ج ۸، بیروت، دار مکتبة الحیة، ۱۳۰۶ ق.
۱۱. شهرزوری، فاضل، *نزهة الارواح*، ترجمه ضیاء الدین درّی بانام *کنز الحکمة*، تهران، ۱۳۰۶ ش.
۱۲. طباطبایی، سید محمد حسین، *بررسی های اسلامی*، ج ۲، قم، انتشارات هجرت، ۱۳۹۷ ق.
۱۳. طوسی، ابو جعفر محمد بن الحسن، *رجال الطوسی*، قم، منشورات الرضی، ۱۳۸۰ ش.
۱۴. _____، *فهرست کتب الشیعة و اصولهم*، تحقیق سید عبد العزیز طباطبایی، قم، مکتبة المحقق الطباطبایی، ۱۴۲۰ ق.
۱۵. قزوینی، مجتبی، *بیان الفرقان*، ج ۱، تهران، مرکز جامعه تعلیمات اسلامی، ۱۳۷۳ ش.
۱۶. کلینی، محمد بن یعقوب، *الکافی*، ج ۱، بیروت، دار التعارف للمطبوعات.
۱۷. مجلسی، محمد باقر، *بحار الانوار*، ج ۲، ۳، ۱۰، ۱۸، ۵۲ و ۶۱، تهران، دارالکتب الاسلامیة، بی تا.
۱۸. مطهری، مرتضی، *بیست گفتار*، چاپ پنجم، تهران، صدرا، ۱۳۵۸ ش.
۱۹. موسوی، سید محمد، *آئین و اندیشه*، تهران، انتشارات حکمت، ۱۳۸۲ ش.
۲۰. نجاشی، احمد بن علی، *رجال النجاشی*، چاپ پنجم، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۶ ق.
۲۱. نمازی شاهرودی، علی، *تاریخ فلسفه و تصوف*، تهران، مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۷۸ ش.